

# خواجہ حبیب اللہ نوشہری

## فصل اول :- زندگی و کسبِ علم

محمد امین قادری ————— وانشکرہ ادبیات فارسی

خواجہ حبیب اللہ در سال ۹۶۳ھ در محلہ نوشہرہ سرینگر در یکی از خاندانہ کنانی چشم بچہان کشتود۔ پدرش خواجہ شمس الدین کنانی کہ یکی از عالمان آن زمان بود فرزندش را حبیب اللہ ناگزاشت کہ طبق رواج کشمیر بان فقط بنام "حبیب" معروف بود۔ پدرش نمک میفروخت و بعض میگویند کہ خواجہ شمس الدین کنانی پیشہ بقالی در دست گرفت۔ و بہین مناسبت وی بلقب خواجہ معروف شد۔ خاندان وی بعلوم متداولہ و مخصوص مکتوم دینی علاقہ زیادی میداشت۔ چون

الف) تحقیقات امیری (امیر الدین پھلی والا۔ برگ ۱۴۰) الف (ب) کتاب الدر المرملو کہ سید غلام احمد منتقی برگ ۱۴۱ الف (ج) فتوح الکر و بہ از عمید الوہاب نوری برگ ۲۳۷۔ (د) تاریخ کبیر کشمیر از غلام محی الدین مسکن سرائیلی۔  
۳۰۰ نوشہرہ بجانب شمال مغرب سرینگر بہ دوری ہفت روزہ قرار گرفتہ است اس محلہ در زمان شاہ شہیر بان پای تحت بودہ و در زمان مغولان و چکان نیز اہمیتی داشت۔  
۳۰۱ الف) مورخ محمد الدین فوق فرزند کنانی را در چہار طبقہ ہا تقسیم کردہ است یکی آنکہ با احفاد حضرت عاصمی بن حضرت عمر فاروق نسبت دارد دیگر آنکہ سادات بودند یا تغل یا پتھان یا قریشی بودند سیوم موسلم کشمیر کہ در آن برہمن، کھشتری، ویش و دیگر اقوام شامل ہستند و چہارم آنکہ پشتہ صابی اختیار کردند۔  
ب) صاحب واقعات کشمیری نویسندہ کہ "کنانی" در عرف آنوقت نویسندہ را می گفتند از مضمنی تا بہ تنواری ہمیں لقب بود۔ گمان میرود کہ خواجہ از طبقہ اول یعنی از احفاد حضرت عاصم ابن عمر فاروق نسبت دارد۔  
۳۰۲ بہاؤ الدین منور در نسخہ غوثیہ بر برگ ۱۵۰ در بارہ شمس الدین کنانی و پسرش محی نویسندہ۔

خواجہ کہ شہرہ در بقالی داشت ہمیش بین چکوٹہ عالی بود  
والد ماجدش بجاہ و جلال بود شمس الدین کنانی بقالی

در آن زمان مردم علاوه بر علوم متداوله به علوم دینی نیز مبادرت می جستند و به همین سبب پدرش وی را به علوم دینی نیز راغب کرد. خواجه چون به هفت سالگی رسید قرآن مجید را در مدت یک سال حفظ کرد چنانکه این شجره میسرانده است.

خواجه چون وی در دبستان کرد تا به یکسال حفظ قرآن کرد

علاوه بر علوم باطنی خواجه در علوم ظاهری نیز دسترس پیدا کرد بخصوص در علم کلام. در علم عروض و بلاغت و در زبان فارسی نیز چهارتی بسزای دست آورد ازین سبب خواجه موصوف یکی از علمای و فضلاء معروف بشمار میرفت.

**کسب علوم ظاهری و باطنی** | خواجه شمس الدین گنائی وی را در خدمت ملا حسن آفاقی برد که از عالمان وقت و در علم و عمل درجه استادی داشته و

خواجه در پیش آن استاد بدرس نشست و از آداب و معانی و فارسی بهره مند شده در هر دو زبان چهارتی پیدا کرد. بعد از اینگوته مبادیات به خواندن کتب حدیث تفسیر قرآن و فقهیه اشغال ورزید. گذشته ازین خواجه موصوف در خدمت مرشد و رهبر خویش "حضرت شیخ یعقوب عرفی" درس علوم ظاهری یافت.

**صحبت میر محمد خلیفه** | بعد از فیضیاب شدن از خدمت ملا حسن آفاقی خواجه به اشاره وی به خدمت میر محمد خلیفه درآمد و اکثر مورخان

و تذکره نویسان میسرانند که میر محمد خلیفه خود از تربیت یافتگان و شاگردان حضرت شیخ صرغی بود. خواجه چون ازین تربیت ابتدائی فارغ شد سپس در خدمت حضرت شیخ یعقوب صرغی به نیت حصول ارشاد و هدایت و همچنان بر تربیت روحانی و عرفانی در حلقه ارادت وی درآمد. اندک اندک صحبت این عالم دین و پیشوای صوفیان به مرحله رسید که خاک حی اکسیر شد و این جریان را خواجه حبیب الله این طور بیان کرده است

ملاحظه کنید نسخه غوثیه از بهاوالدین منوچهری، ۲۷۵  
که مورخان و تذکره نویسان نوشته اند که ملا حسن آفاقی خواجه را خود در خدمت میر محمد خلیفه برد

ای دل سند از ثانی 'یعقوب طلب و این نسبت از آن سالک مجذوب طلب  
 در بیت حزن مقام کن از غم عشق آنگاه ز دل یوسف مطلوب طلب  
 و چون از صحبت مرشد فیض یاب شد - خواه از مرحله های گوناگون گذشته تا نرات خویش این طور  
 بیان می کند -

گر صیغه صفت می طلبی مصدر دوست از همت صرفی طلب که او پیر نکواست  
 ماضی و مضارع تو مدان جز حالش بر نهی و امر کن عمل و راه همواست  
 نتیجه همی روحانی و عرفانی پیوستگی میاں مرشد و مرید این بود که بالاخر خواه موصوف به مستند  
 روحانی جلوه افروز شد که آرزوی آن در دل داشت -

خواجہ از ابتداء به ساز و سماع میل میداشت و چون به مستند روحانیت قائل  
 شد این شمایل بیشتر شد به نحوه ای (WAY) که از بس دل بستگی به سماع او را به زجر کشید  
 فقیهان وقت او را به کفر و شرک متهم کردند  
 اما فتوای فقیهان تاثری بر دل مجذوبانہ اش نداشت و درین فن به مرحله ای رسیده بود  
 که خود سازی نواخت و مکتب در محفل سماع شرکت می جست - این گونه محفل یا بر دل شنوند  
 گان مجلس سماع نه فقط کیفیت سکر و سکون بلکه وجد و حال نیز پیدا می کرد و زاهدان و عالمان  
 این شغل را بدعت قرار داده قضیه را به حاکم وقت برده وی را چار و ناچار به محاکمه کشیدند اما  
 این عملیات متخصمانه سودی نداشت - خواه این فن را از بس دل پذیر میداشت که در اشعارش  
 جایجا در باره سماع ذکر کرده است چند اشعار ملاحظه باشد -

مرابی حبیب و شراب در باب قرار می نباشد بدار السلام  
 ای چشم نسن آفت درس کتاب کرده اشارتی سوی چنگ و رباب ما  
 یک نغمه است سر هزار فصل یک پرده است فاتح صد قفل باب ما  
 آری تن خمیده زمرگ هاشود در باب زانی شد که دیده جام من و دل کباب ما

دلم چون رگ من چو شنو و بانگِ سماع  
 مانده است بخونکلیف خاست است نزاع  
 مرا است معرفت حاصل از راهِ وجدان  
 دلائل و حجج اندر دماغ است صداع  
 چو در گوش او پیله غفلت است  
 ازان زو به آواز خوش راه نیست !  
 توبی پیله گوش بی این رباب  
 ز تارش جز الله الله نیست !

خواجہ حبیب اللہ علاوہ ہر زبانِ فارسی عالم عربی نیز بود بطوریکہ در آن زمان نیز شعر نظم میگردید چنانکہ غزلی چند در آن زبان در دیوان غزلیات فارسی اش دیده می شود علاوہ بر آن یک نسخہ رسالہ الانصاف در زبان عربی نوشته کہ در کتابخانہ عمومی دانشگاہ کشمیر در بہورت نسخہ خطی موجود است۔

**تالیفات :** - خواجہ علاوہ یر دیوان اشعار و ( نسخہ عربی کہ ذکرش گذشت ) کہ مشتمل بر غزلیات رباعیات ، مستزاد و ترجیح بنیاد است ؛ پنج تالیف دیگر نیز دارد ہمہ این در صورت نظم و نثر در کتابخانہ عمومی دانشگاہ کشمیر موجود است و تفصیلاتش بدتیقراست۔

راحة القلوب ، تنبیه القلوب ، مرآة الغیوب ، رسالہ تصوف و مقامات مرشد۔

**تاریخ درگذشت :** - درگذشت خواجہ حبیب اللہ در تاریخ کشمیر اہمیت زیادی دارد مورخان و تذکرہ نویسندگان محلی نوشته اند کہ <sup>۱۰۲۴ھ</sup> در کشمیر بلائی طاعون نازل شد و در اکناف و اطراف کشمیر تا شبرحبیب و تہلکہ انداخت و زیر اثر آن بلائی ناگہانی ہزار ہا مردم لقمہ اجل شدند این وبائی ناگہانی آنقدر آدم کش بود کہ چندین خانوادہ در کشمیر از بین رفتند صاحب خوارق السالکین این حادثہ جانگاہ را چنین میرساند۔ "قلست" کہ در عہد محبوب الہ حضرت خواجہ حبیب اللہ بلائی طاعون درین دیار پیدا شد آنقدر شدت کردہ کہ در بعضی خانہا یک کس دو کس زندہ ماند و الا تمام خانہا ہی شہر خالی شد" <sup>۱۵</sup>

صاحب تاریخ کبیری نویسد "پس در سنہ یک ہزار و ہشت و ہفت و بائی واقع شد

۱۵ ملاحظہ باشد خوارق السالکین از احمد ابن الصبور، ص ۱۲۵

و اکثر مردمان بر سبب آن ازین عالم نقل کردند. بالاخره مردم کشمیر از بس ترس ناک و خوف زده شده در خدمت خواجه الحاح مردم کشمیر را قبول کرده دست تدرع به بارگاه حق تعالی دراز کرده تا این بلای ناگهانی منتفی شود و خواجه در عوض جان خویش را به جان آفرین سپرده و وبای ناگهان از مردم کشمیر دور شد. خواجه همین سال یعنی در ۱۰۲۴ هجری رحلت نمود.

## نظری بشعر حبّی

صیبات الدائم صبحه و الخاری کر در که رها محضو را با ای کنیز تارا این

بیش از هشت صد سال میگذرد که زبان و ادبیات فارسی در هند راه یافت و از آن زمان رابطه ادبی محکمی بین هند و ایران برقرار شد و سرزمین محل سکونت عده زیادی از شاعران و نثر نویسندگان فارسی زبان گشت و رفته رفته هندیان نیز به این زبان استادی بدست رسانده شروع بسرو دین شمر در آن زبان کردند و زبان و ادب فارسی نه فقط در هند بلکه بعد از حملات محمود نیز در کشمیر رواج پیدا کرد هر چه که این زبان را کشمیریان میدانستند اما طوریکه باید رواج کامل پیدا کرده بود و باید گفت که زبان و ادبیات فارسی در کشمیر در زمانی به سبک سیری (۱۰۶۷) کامل رواج پیدا کرد که حضرت میر سید علی همدانی در بهمه ای عده کثیر از سادات و علماء همدان و غیر از آن به کشمیر وارد شدند و این عهد شهرمیریان بود.

زبان و ادب فارسی در عهد شهرمیریان چنان فروغ یافت که تا چند قرن زبان دولتی کشمیر محسوب میشد و عهد شهرمیریان دانشمندان و سخنوران نامور را بدینیا آورد که در زبان و ادب فارسی بد طولی

له ملاحظ کنید تاریخ کبیر از حاجی محمد الدین مسکین سر ائلی - ص ۸۲ - ۱۸۱ -

که (الف) کتاب ال دوائر مملو که غلام احمد منشی نو اکدل کشمیر (ب) فحاحات ال کبری و البته در چند نسخه در باره تاریخ وفات خواجه اختلاف است یعنی در واقعات کشمیر درج است که خواجه در ۱۰۲۶ هجری وفات یافت سید عزیز الله حقانی در تحفۃ ال کبری نوشته است که تاریخ وفات خواجه موصوف در ۱۰۲۸ هجری واقع است فاضلی محمد شریف نوشته است که وفات حبّی در ۱۰۳۶ هجری واقع شد اما این گونه روایتها مستند نیست.

داشتند علاوه بر آن اکثر پادشاهان آن دوره نه فقط فارسی شعر هم میگفتند و نه فقط مسلمانان کشمیر به این زبان راغب بودند و هندوان هم یکسب آن مبادرت جستند بعد از انقراض ششمین پیمان چکان زمام حکومت در دست گرفتند آنها نیز برای ترویج زبان فارسی سعی بلیغ بخرج دادند نتیجه این بود که در عهد چکان نیز در کشمیر عالمان و ادیبان و شاعران فارسی زبان بظهور پیوستند که بعضی از ایشان در عهد مغولان (گورکانی) به شهرت رسیدند و بعضی دیگر در عهد چکان معروف و نامور زبان بودند و میان آنها خواجه حبیب الله المخلص به حجتی است که یکی از معروفترین شاعران صوفی آن دوره بوده است و خواجه حبیب الله گرچه در عهد چکان بدنیامان آمد اما او بعنوان عالم، فاضل شاعر و ادیب در عهد مغولان شهرت یافت و چون عهد مغولان در هند دوره ادب پروری و علم دوستی بود پادشاهان مغول معمولاً نکته‌سنج بودند و تقریباً همه به شعر و ادب فارسی علاقه زیادی از خود نشان میدادند بنا بر آن شاهان مغول زبان و ادب فارسی را به حد توانائی خود آبیاری کردند و شاعران هند و ایران در دربارشان داد و سخن میدادند و سلسله ادب نوازی در کشمیر پیش از عهد اکبر آغاز شده بود قاصدان در سولان هما یون و مرزا کامران در کشمیر بدنبال یک دیگر وارد می شدند آنها نیز سخن شناس و شاعر بوده برای توسیع دادن زبان و ادب فارسی در کشمیر سعی بلیغ نمودند و در نتیجه آن شاعران و نویسندگان بس نامور در زمان اکبر و جهانگیر که به هند و ایران مربوط بودند وارد کشمیر شدند شاعران کشمیر قوت تاثیر شاعران هندی و ایرانی قرار گرفته از سبب آن اقتدا کردن آغاز کردند و کم کم علاقه و مهارت کشمیریان در زبان فارسی به درجه رسید که شعرای کشمیری توانستند در اصناف مختلف شعر بگویند از میان این دانشمندان خواجه حبیب الله درجه که مورد بحث ما قرار گرفته خیلی قابل توجه میباشد. موصوف مانند اکثر شاعران برگزیده آن دوره برای ابراز لطیف و شاعرانه فقط شعر فارسی را وسیله دست گرفتند و می توانست در زبان کشمیری شعر بسراید در واقع شعر خواجه حجتی از زمان اواخر حکمرانی چکان با این طرفت کمال پیدا کرد و سلاطین چک نیز بشعر و سخن فارسی خیلی علاقه میداشتند و از میان آنها در تن یعنی حسین چک و یوسف چک

خودشان شعر آید میگفتند یوسف شاه بخصوص شاعران و نویسندگان پارسی بسیار مورد تعظیم  
و احترام قرار میداشت مانند پیشروان خویش ایشان را از انعامات و جایزه ها و تشویقات مورد  
تقدیر قرار میدادند.

در عهد چکان شاعران بیشتر متوجه شعر روماتیک بودند ولی  
خواجہ حبیب اللہ یکی از آنهاست که فقط بسردن شعر متصوفانه و عارفانه توجه مبذول نمود و  
عارفانه توجه مبذول نمود و بیشتر روماتیک  
سر اسرار جهان اصولها و عقاید متصوفانه هست اگر در اشعار این شاعر برگزیده غور و خوض کنیم  
میتوان گفت که هیچ شعر در مجاز یافته نمیشود حالا بپردازیم به بخشی در شعر خواجہ حبیب اللہ نوشهری  
وی بعنوان غزلیه شناخته میشود.

دیوان غزلیاتش که هم اکنون در دست است بر دو صد و هشت غزل مشتمل است  
این قسمت شعر به مضامین عارفانه محصور است و باید گفت که خواجہ موصوف بنام شاعر عرفانی  
یا صوفی غزل گو معروف است در غزل کمال فن را نشان داده است علاوه بر غزلیات دیگر  
اصناف سخن که در دیوان غزلیات وی وجود دارد گرچه بجا که خود از لحاظ فصاحت و بلاغت  
خوبست اما مهارت فن شعر گویی که در غزلیات دیده میشود در اصناف دیگر آنقدر چشم نمی خورد.  
پیشک رودکی را آدم شعر فارسی قرار میدهند ولی در حقیقت عظمت خصوصیت

امتیاز شعر فارسی از زمانی است که مضمون تصوف در آن گنجانیده شد این کار از شاعران  
صوفی مثل سنائی و واحدی در غزل فارسی انجام یافت گذشته از اینکه دامنه غزل را با گنجانیدن  
مضمون صوفیانه گسترش دادند در روای و لطافت زبان نیز خوبی پایدار آوردند و بعد از  
سنائی و واحدی شیخ فرید الدین عطار، مولانا جلال الدین رومی و عراقی صنف غزل را بر پایه  
های استوار قرار دادند این شاعران فقط شعر متصوفانه سروده اند. علت مهم که بتایران شعر  
عارفانه در زبان و ادبیات فارسی جا گرفت این بود که جمله مغولان ایران را به واسطه تباہی

در کشمیر بازار کشت و کشتار که تا تاربان گرم کردند مردم را بجاک و خون کشید و در نتیجه شعرا آن زمان از ظاهر بینی به درون بینی گراییدند فقط احساسات درد و سوز باقی مانده بود و در نتیجه اظهار اینگونه جذبات پر سوز غیر از غزل هیچ صنف سخن نبود و دوره مذکور دوره بود که سعدی در شیراز تولد یافت تا بنیاد غزل فارسی را بر پایه ای محکم تر نهد و بعد از وفات سعدی خواه حافظ شیرازی این فن را بروج رسانید و در هندی شاعران مثل خسرو و حسن دهلوی این صنف سخن را استوار ساختند. چون در اشعار حسن و خسرو رنگ دلی صوفیانه عارفانه موجود است و این صنف چون در نقاط دیگر سهند مثل کشمیر نیز قبولیت بدست آورد. بعضی از شاعران غزل را فقط بطور غزل پیش نمودند ولی بعضی از ایشان فقط عشق حقیقی را پیش کشیدند این شاعران صوفیه که در دل جذب حق و معرفت داشتند به سبب غزل گوی این جذب و معرفت حق را به انداز صوفیانه پیش نمودند خواه حبیب الله هم یکی از آنان است که سوز درون را بزبان عرفان در قالب غزل ریخت. آغاز دیوان اشعار خواجہ از غزلی در معانی مناجات میشود که در آن خواه تصویب کشتی شان و بزرگی حق تعالی کرده است چند اشعار غزل این طور است -

ای پاک حمد پاک تو پاک از ادای ما	عاجز زبان ز ادای سچو رای ما
عز و بقای قسمت سزاوار ذات تو	فقر و قنای ما ست همیا برای ما
از جلوۀ جلال و جمال تو ظاهر است	ناز و نیاز جمله شاه و گدای ما
یک موز کنبه تو نتوانست کرد حل	عقل و خرد که آمده مشککشای ما
عرفانت از نباشد ز نیت چسان دهد	دستار و ریش رخس و ردا و عصای ما

جیبی کجا و مدح و ثنای تو هم کجا

لا اخصی است گفته چو از مصطفای ما

بعد از این اشعار آید از خواجہ اظهار افکار خویش را به رنگهای گوناگون کرده است یعنی رندی، مستی و سعت مشرب، صلح و صفا، ذکر بی ثباتی جهان و به علاوه این برای اظهار خیال خویش



ساخته بود که نتیجه طمانیت مخصوص قلب وی بود -

اظهار خیال که در باره فریب کار و ریاکار زاهدان و ملایان خواجه نموده است آنها خیلی شسته ولی از عمیق طعن و تشنیع در انداز بلیغ نموده است - بین ظاهر داران و باطن پرستان دین و مذہب این اختلاف از قدیم زمانه معلوم میشود در باره این موضوع کلام منقدین و متاخرین پیشین ما موجود است و در هر عهد این مقاومت بوده است - نزدیاز این طعن و تشنیع خیلی عمیق و نزد بعضی خیلی واضح ولی در خاطر داشتن تشنگی و پاکیزگی در باره ریاکاری و فریب کاری ملایان و داعضان دین زبان میماند می کشاید - درج ذیل اشعار ملاحظه باشد -

واعظان ترک می از بنده مسکین مطلب عهدستم ز ازل آنکه شوم باده پرست

خی بر زبان زاهد تلخ است و تلخ تر کین بجام ما شیرین بود ز عسل

مفتی نویسن فتوی المراح راحنه فتوای ناصواب مده صواب را

در باره کیفیت رندی و مستی خواجه حکایات زیادی در افواه عوام است که از آنها توشیح در باره این نکته که فقط سُکر باعث سکون خاطر وی بوده می شود چنانکه در کلام وی مستی خاص و رندی که یافته میشود آن به بعضی جاها یاد خواجه حافظ شیرازی تازه میکنند می گردید -

واعظان ترک می از بنده مسکین مطلب عهدستم ز ازل آنکه شوم باده پرست

ره میخانه کسی یافت که از روز ازل خان ومان را باخته و برد میخانه نشست

گر عشق بتان دین جیب است چه عیب محذورید آید که تقدیر خدا است

می خوار می فرد شتم اینست مشرب من ذوق است ملت دین شوق آمد هب من

عقیده خواجه بر آنست که در سودای عشق عاشق را غیر از بدنامی چیز دیگر حاصل نمی شود و این کاریست که به علت آن درین دنیا بدنامی در سوالی برای عاشق صادق ضامن بقای دوام است شعر ملاحظه باشد -

مخونام نیکو در عشق صحیحی که عاشق غیر بدنامی نبود

سوز و گداز و در بیان پیدا کرد و برای نمونه مندرجه ذیل غزل ملاحظه باشند

آتش دوزخ همه با تو کلام گلاب	ای که بهشت برین بی تو عذاب
دیده پر آیم آب سینه کبایم کباب	گر می شوقت چه کرد نرمی ذوقت چه کرد
آمده اندر نظر جمله سرایم سراب	هر دو جهان را سفر کرده ام از دل بس
چند کنی زین سوال نیست جواب	حل شود از روی حال تی زره قیل و قال
بی تو نه شاه و گدا بی تو نه شیخ و شهاب	ای شبه خوبان من و مه تابان من
بی تو نه دف و دهل بی تو نه چنگ و ریاب	بی تو نه بلبیل نه گل بی تو نه سنبلیله
بی تو کدام است ماه بی تو کدام آفتاب	بی تو توت کوه است و کجا بی تو رویت و راه
بی تو نه خاک نه باد بی تو نه آتش نه آب	بی تو نه باغ و بهار بی تو نه دار و دیار
بی تو نه زاغ و زغن چیست جابم جباب	بی تو نه مرد است و زن بی تو نه جان است و تن
آمده ام چون حساب میگذرم چون حساب	مبداء من بحر عشق مرجع من بحر عشق

عجبی بی چاره بین اشک فشان بر زمین

کرده زراعت چنین ز دست طعام و شراب

اکثر و بیشتر غزلیات مملو از چنین سر و رو خمار است که حس می بریم که جذبات درد و سوز زلفش عشق حقیقی بر دل عجبی چه قدر غالب بود بنا بر آن خواجهم برای حصول وصل محبوب حقیقی هر ساعت مضطرب بود برای روشن ساختن این مطلب اینک شعری چند نقل میشود

دانسته ایم که دیر نیاید بقتای ما	نزدیک شد که دوست بگریه برای ما
از خنده نیست شادی و از گریه غم مرا	دارم غمی که چون شده بیخ و شرای من
گر در بهشت روی تو پنهان بود ز من	قصر بهشت هست چون زحمت سرای من

خواجهم موصوف در باره این کیفیت اظهار خیالات گوناگون کرده است و هر خیالی را بطور شدت بیان کرده است که شنونده نمی تواند بدون تاثیر بماند و این کیفیت طبیعت دی را خیلی سگفته

حتی وجود ذاتی را سبب عظمت روحانی انسانی را قرار داده است که ظاهر اشکال و صورت  
دانه ایست اما در نتیجه عظمت احساس خود و برتری او خرمی میشود و دانه و خرمی یکی میشود ولی  
این احساس عظمت فقط بار آوری عشق حقیقی میباشد و مواج آنگاه بشکل آید که چون قطره  
در بحر یکی میشوند

یا منم اندر جهان یا جهان اندر من است      خرمی در دانه و دانه اندر خرمی است  
می کشد بار من و ما خلق عالم تا یکی      که از من و ذره برگردن صد خرمی است

بیان غیر مبین که در تماشا می خودی      خواص در در بجز تمسای خودی  
در خواب اگر خلق جهان را بینی      بیدار نشوی خودی و بر جای خودی

بعض از غزلیات خواجہ موصوف چنین است که ہم خیال خواجہ حافظ شیرازی یافته میشود و  
معانی که خواجہ حافظ شیرازی در شعر وارد کرده است در شعر خواجہ حبیبی نیز منعکس میشود در پوانیکه  
وی مستقیماً از خواجہ حافظ تقلید نمی کند اما این اهلوا نشان میدهد که کلام حافظ را صریحاً زیر نظر  
داشته باشد غالباً از همین ها است که حتی از خواجہ حافظ استقبال نموده است برای روشن تر  
ساختن این نکته بتی چند در برای مقابله آورده میشود -

### خواجہ حبیبی

### حافظ

اگر روزی بیلیم آن شاه خراسان را	اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخاطوی خطا بخشم به لعل وی بدخشان را	بخالک هندیش بخشم سمرقند و بخارا را
بزلف وی چه می بخشم که او خود صاحب چشمتی است	بده ساقی می بانی که در جنت تمه خواهی یافت
بخال وی چه می بخشم که روم آمد مقام آن را	کنار آب زکنا باد گلگشت مصلی را
ز عرض و حال من رنجد چیر آن شاه خوبانم	فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
گهی مور میبند عرض سلیمان را	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق تا تمام ما جمال یار مستغنی است  
 به آب و رنگ خال و خط چو حاجت روی زیبا را  
 من از آن حسن روز افزون که یوسف دشت دستم  
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زینجا را  
 اگر دشنام فرمائی و گر نفرسی دعا گویم  
 جواب تلخ می زیب لب لعل شکر خارا  
 نصیحت گوش کن جاناکه از جان دوست تر دارند  
 جوانان سعادت مند پسند پیر دانا را  
 حدیث از مطرب می گوید از از دهم کمتر جو  
 که کس نکشود و نکشاید به حکمت این معمارا  
 غزل گفتی و در بیاد خوش بخوان حافظ  
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را  
 مراد در عشق او جانها چنین بسیار باستی  
 که تا هر دم فدا جان جگر میکردم آن جان را  
 ز لطی یکی صبحی دیدم پرستارش شدم آنم جان  
 که اندر آن پرستاری مسلمانان را  
 زهی شاهای ز شاهای که شاهنشاه عالم شد  
 که بخت تاج و تخت از خود گدایان گدایان را  
 زهی حتی زهی حتی که بختت شد بلند از عشق  
 که افزایش ترا هر دم بر ایمان تو ایمان را  
 ساقی بیار کاسه گلگون شراب را  
 میسند آب چشمه کوثر شراب را  
 عاشق شمار فرصت یک دم غنیمتی  
 بر باد دان بنا بر همه عمر حباب را  
 مطرب ساز نغمه شیرین جان نواز  
 با مطرب گو بهشت بدان این سراب را

شاعران بطور محمول اظهار بی ثباتی و ناپایداری دنیا را به سبک و روش خاص بیان کرده اند این نایبغ های زمان بر بنیای تجربه های خویش درک حقیقت این دنیای ناپایدار کرده اند که اصلاً این کائنات هیچ قدر و منزلت ندارد چون این ناپایدار و بی ثبات است هیچ چیز این جهان ناپایدار قائم و دائم نیست گاهی این جهان ناپایدار را به "شب دیوچه" مشابه کرده اند و گاهی به "دامگاه حادثه" و بعضی "عروس هزار داماد" قرار گرفته اند منتها بر یک به انداز فکر خویش نتیجه فلسفیان این کارگاه شب و روز را اخذ نموده اند خواهی

نیز بنا بر تجربه های شخصی این گونه افکار را در شعر خویش جاداده است درین تجربه های ذاتی و شخصی گاهی  
 او را قریب به "فکر خیام" می سازد و گاهی بر عرفان خواهد ملاحظه قریب تری سازد توجه بفرمایید چنانچه اشارت ذیل

عاشق شمار فرصت یک دم غنیمتی بر بادوان بنای همه عمر حساب را  
 حیث بر آنکه برین بیوه دنیا جفت است شاد بر آنکه طلاقش دهد و طاق نشست  
 اعمادی مکن ای عارف بر سر عمر که یابین خانه عمر تو بنا بر باد است  
 دنیا عجزه نیست که کشته هزار شنوی اے دل زانجفی مکن این بیوه را نکاح  
 بیوه دنیا چو کشته هزار شنوی شوی مهرش پیش از آن کوئی از دست طلاق  
 پیرو جوان نیست کسی بجهان پائیدار خواهی جوان و خواه نود ساله می رود  
 نظریه خواهد در باره جبر و اختیار فطر تا آنست که عاشق صادق خالق حقیقی کاملاً باید داشت یعنی اینکه خدای  
 بزرگ مسئله تقدیر را از روز ازل بر لوح محفوظ نوشته است و بر طبق همان تقدیر انسان از حادثات  
 و واقعات جهان دچار شود و هیچ تدبیر این رویداد یا حادثه یاد دست انسان نیست و در باره این  
 معامله بی بس و لاچار هست و این نتیجه است درست که بنا بر آنکه یک عاشق صادق بعد از  
 طی کردن همه منازل فهم و ادراک به آن مرحله می رسد و پس در باره آن می گوید سه

هر چه آید بر سر ما جمله تقدیر خدا است از همه بر افعال عالم رو بمولا کرده ایم

آید ز هر آنچه زد دست قضا نکواست از خیر و شر خلق حکایت چه می گویی

مزن طعن بر من ای زاهد عشق چنین بر من ز تقدیر خدا است

علاوه بر آن خواهد حتی به انسان تلقین می کند که وقت غنیمت بشمار چون وقتی که گذشت یا ز نمی آید  
 باید از فرصتی که در دست است استفاده برد و تلقین می کند که در باره آینده و گذشته نیاید ناراحت

شد چون این در اختیار ما و تو نیست درین خیال او به فیلسوف خیام مماثلت دارد -

خیام: روزی که گذشت از و یاد مکن فردا که نیامده است از و قربا دکن

حیی: این دم غنیمت است که حاضر بود ترا ز آینده و گذشته حکایت چه میکنی

جی: ذکرِ ماضی ممکن و ذکرِ مضارع بگذار که بدست همه جز نقد زمان چیزی نیست  
خواجہ جی در تاریخ کوئی کہ یکی از اصناف متداولہ آن دورہ بود نیز دسترس دارد این فن نیز آئینہ دار  
کمال فن شاعر است اما شرط آنست کہ شاعر آنرا بہ طرح خاص در استعمال آورده شود و این طرح  
بیشتر بر تعمیم مشتمل باشد بطور مثال چند نمونہ با پیش بلکنیم -

سلطانِ رسل شاہِ عجم ماہِ عرب	بودہ است احب در دل بر اہل طلب
بروی صلوات	چون آب حیات
رحلت چون نمودہ است پی وصلِ خدا	جی ز تہم و کر طلب بودا حب
یعنی زہمان	تاریخ وفات
بو بکر کہ صدیق گفت شد ز نبی	بین افضل اصحاب نبی آن عربی
ز صدق و صفا	در فقر و فنا
چون رفت ازین عالم و تاریخ زدل	از نام ابی نگر اسم "ابی"
جی طلبید	گفت دل ما
آن پاک سیر سرور آفاق عمرہ	روشن شدہ بر چرخِ عدالت چو قمر
در فضل و کمال	اندر ہمہ حال
زین عالم فانی چون روان شد بقا	بودہ است چو پاکیزہ "پاک شتر"
از روی قضا	تاریخ ز سال
آن حضرت عثمان کہ چہ انور بود	ہمہ جامع قرآن و شہ صدقہ بود
در برج حیا	در ملک صفا
چون رفت ازین عالم و تاریخ زدل	گفتا کہ حیا سی او شتر "تو شتر" بود
جی طلبید	بی روی ادا
آن جید رکوار کہ شیرازی است	نزد یک خدا و خالق بی شبہ ولی است
برد شمشیر راہ	باعزت و جاہ

پنهان ز جهان گشت و از دل تاریخش  
گفتا که پس پرده شده روی علی<sup>علی</sup> است  
جی طلبید از برج چوماه

حسرت رفت از جهان بیرون حضرت مسیح حمزه والا  
طلبیدم چو سال تاریخش یا فتم شیخ حمزه والا  
علاوه بر فن تاریخ گوی مغزل و میگردان خواه رباعیات نیز دارد گر چه همه شان کم است اما محبتش  
نازک و لطیف و رسا است درین رباعیات نیز رنگ تصوف و عرفان وجود دارد و بدین نتیجه  
برسیم که مانند مغزل رباعیات از لحاظ تصوف هم خیلی قشنگ و زیبا است

دانی که چه نسبت است میان من و دوست من جام صدف است آمدم او یارده در او بست  
نی غلظم نه نسبتی هست میان کین جام صفت هموست باده همو جلوه هموست

بنگر که چه ظاهر شده از بوش وجود چون یک سختم رسید در گوش وجود  
او در معنی این سخن چنان کرده بیان یک نکته شد از آن فراموش وجود

دنیا بودسیم وزری و دولت و بخت ترکش نبود فقر و سیاه و فاقه سخت  
دنیا بود از یاد خدا غفلت تو بر خاک نشین و خواهی بر تخت

بیشتر کلام خواه برای محبوب حقیقی او وقت بوده و جایجا ذکر محبوب خویش چه از  
لحاظ حسن و چه از لحاظ زیبایی گاه تحریف زلف دخال او گاه زیبای جهان آرا گاه عالم آشوب  
گفته است و گاه قامت چالاک و رخسار زیبای محبوب خویش را توصیف کند. سرایانگاری خاصه  
عاشقان جمال پرستان از همیشه بوده و خواهه حتی هم درین کار استثنانند در محبوب عزیز  
توصیف می کند و این را می توان در اشعار ذیل ملاحظه کرده

بخط وی خطا بختم بلعل وی بدختان را	زلف و خال: اگر روزی بینم آن شاه خراسان را
بخال وی چه می خنم که روم آمد مقام را	بزلف وی چه می خنم که او خود صافین است
چنین دانه چنین دایم تیا شد	بزلف و خال کردی صید عامی
آورد یادم اللہ اللہ	آن قد و زلف و آن عارض سیاه
خورشید او چو دلبر و ساز آمده است	وصل و کوتاه شد صبح و صال شب فراق
زین وصال دیگر از آن جور همچو ان الحیات	شدم اچرت نصیب وصل با دیگر است
زانکه این گوشت محبت او ست	چهره و محبت: جای هر کوه نمسانده دلم
کی دهانت غنچه گویم غنچه را گفتار کو	تند و قامت: کی قد تو سرو گویم سرور ارتار کو
یک کلی بنگر که دریاغ صفای خار کو	روی زیبای تو گل گفتن خطا باشد ولی
این عشق چه عشقت کی بی شرح و بیانی	حسن و جمال: این حسن چه حسن است که بی نام و نشانی
نی ما و نی جان ماست تنها	بی قراری و بی صبری: شوریده از دست جمله عالم
الایا ایجا الساتی ادر کاسا و و نا و لها	می و می و ساغرا: می گلگون دواى علت سود است درد لها
مپسند آب چشتمه کوثر شراب را	ساقی میا کاسه گلگون شراب را
بامطرب بهشت بران این رباب را	نغمه و ساز: مطرب بساز نغمه شیرین جان نواز
زرگسار ز روی مروت پوست از خوان باز کرد	باش و بهار: ز بهار از سبزه چون دریاغ مای انداز کرد
زراغ بود فتنه اهل فرض فوج فوج	گل و بلبل: بلبل لاشکست بال پرواز دست زراغ
گوش گل را یا ز فریاد و فغانش میرسد	بلبل: بلبل که بلبل در وصال گل رسیده در چین

علاوه بر خوبیهایی معنوی حتی کلام خویش را از خوبیهایی ظاهری نیز مزین کرده است که کلامش را جاذب و جالب می سازد و جایجاد کلامش استعمال "صناع و بدائع" یعنی تشبیهات، استعارات، مرادفات، تنسیق الصفات، تکرار، حسن تضاد، تجنیس، مرآة النظیر، اشتقاق و غیره از آن یافته میشود که رواج آنها در آن زمان بود و استعمال صنایع و بدائع در آن زمان معیار شاعری تصور میشود گویا ازین لحاظ



کلام تواجده خلی فصیح و بلیغ است چند اشعار صنایع و بدایع در سطور ذیل آورده می شود -  
تنسیق الصفات :

عالم ربانی است و عارف حقانی است	قانع خشک و تراست و عاقل بحر و پراست
خیر مشکل کشا و حیدر جان و دلم	لشکر اعداء نماذ تا جِ خلافت گرفت
زهی آزادگی چون بنده جویی	غلامی از غلامان بلال است
نور بر طور تمیذه است جز آن چشم کلیم	ورنه در چشم دگر هیچ ز انواری نیست

سیاق الاعداد :

چست عالم چیست آدم یک وجود	در حقیقت هر دو عالم یا ختم
یک زبانی چون کند وصف رخ زیبای تو	کاش بودی همچو سوسن ده زبانه در دهن
که مهر و گهی عتاب بیستم	هر دم دگری چون حال یار است
دلا بگو که چه این اختلاف اویان است	یکی چه کافر دگر چه را مسلمان است
مژة البطر خورشید را با رخ زیبا شاهت است	کین خط و خال و ایر و چشم و دانه کجا است
ساقی و ساغر و می خوار شد یکی	در عکس آب کاسه چشم بر آب است
گل یافت است از گل رویت صفای باغ	ما را نمانده است هوای از هوای باغ
چون قدر باغ زارغ ندانست ای حبیب	باغ از برای ما شده ما از برای باغ
مردفات: تعالی الله چه این حسن و جمال است	صباح تا ملاححت در کمال است
استعاره: در عود سان چمن آن سوسن آزاد هم	قصه یوسف ز لیلا از سر آغاز کرد
شدا از نسیم چو روشن خانه امشب	بجز جانم شد پروانه امشب
این سر و چه سر دست ندیدم نشنیدم	با سر و چه سببی است نه خوردم نه چشیدم
گیسوی اد چو سوی جهان پوی خود کشید	سنبل بمشک مایه شد از آهوان نگر
پوی از رسیده باین هفت آسمان	گردان بگرد این چمن از آسمان نگر

تجنیس تام :  
تجنیس خطی :  
مردفات :  
استعاره :  
تجاهل عارفانه :  
حسن تعلیل :